

۷۰۵

۷۰۵



۲۶۵۵



دفتر کتب و خط و اسناد و کتابخانه

کتابخانه و اسناد و خط و کتابخانه
چون با و طبع و خط و کتابخانه

صفحه از کتابخانه و خط و کتابخانه

۲۰ درق

مجموعه کتب و خط و اسناد و کتابخانه
از طبع و خط و اسناد و کتابخانه
درق

صفحه از کتابخانه و خط و کتابخانه

بکفایت و خط و اسناد و کتابخانه
از طبع و خط و اسناد و کتابخانه
بکفایت و خط و اسناد و کتابخانه
از طبع و خط و اسناد و کتابخانه
بکفایت و خط و اسناد و کتابخانه
از طبع و خط و اسناد و کتابخانه

آستان قلم و خط و اسناد و کتابخانه
کتابخانه و خط و اسناد و کتابخانه
شماره ۷۳۵
تاریخ ثبت ۱۳۳۳/۳/۱۳

۴۹۸۵

کتابخانه و خط و اسناد و کتابخانه

۱۳۵۱

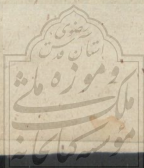
کتابخانه و خط و اسناد و کتابخانه
از طبع و خط و اسناد و کتابخانه
بکفایت و خط و اسناد و کتابخانه
از طبع و خط و اسناد و کتابخانه
بکفایت و خط و اسناد و کتابخانه
از طبع و خط و اسناد و کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلق محمد وآله اجمعين وبعد جنين كويد احقر العباد
 نظام الدين ابن ملا احمد اردبيلي كه اين كلمات چند بيت كه نوشته ميشود در توضيح شعر باركه
 در سطور است اعلم از اينكه صاحب فرمايد در شواهد محذره كه گويانند اين ابیات با نكوده
 بنسبت نسبت بحال تحليل نفع بخشنده و بيت آخر كه تحرير ميابد در جذبات كرامت كه در شواهد است
 شد لام على تو وان كنت على با فواب لو لم تفتن اوا نكده يعني ملايت كه مشوم بارز و باركه
 ميعوم عارف بنا لها را آرزو فونت نيكو مراد است از اينكه از ابتدا مرنگي اين شعر شنيده
 و ش در لفظ تو است كه هر چند در ظاهر حرف است اما عبارت از اسم است باعث و عذر
 على و قبح تنوين انا لاني اخطي و الشهود و قبله از اينست ان جاءني ملك و امر بالعباده
 البر و ايا قائل حاضر كردن كويان و آيا خبر ميدهد كه اگر بياورد اين زن و ولد نرم چون خانه
 كه مگر سرش نشانه كرده باشد و پوشيده باشد او را بهانه بود و ملايت را و ش در اين بيت
 در چند فقره تا كيد است اسم فاعل بر اضرورت شعر و در غير شعر نادر است و غير جابر است
 بضم اول و الكثر مع بخره و صدقها و الفقه و ش در اين بيت اينست كه در اسم ش
 لغت بر زات اسم ش اسم ش اسم ش و اين شعر در شواهد بنسبت با به اقتدار غير
 في الكرم و من ثمنه اية فاعله يعني بدو فاعله است عدل من صاتم در بخشش كسي كه
 مش به دار و در بر جو علم ميدهد و ش در اين بيت در اب است و در جاست استعمال شده مجد
 لام و موجه كه در اين لغت در كسر البصر از عرب است ان انا و انا انا قد فخر الله غاشا
 بدو تحقيق كه بدو محبوبه و بدو پرورش تحقيق رسیده اند در زكيا به تمام است و در اين بيت در هر مصرع
 قدر استعمال است قصوره و از استعمال غايه تمام در حال نصير الحب ان ايتها كليله و نيكو تجربان

و اعترت

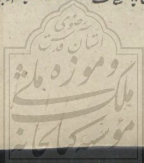


[illegible]

یعنی شمر دهن جسد خود را انداختن درین میان در نایب فرستادم که هر کس سوار
 و ش در حذف لغت و قایم است از لایه و این خلاف قیاس افعال را ضرورت شعور
 نگیند بخار از قال آیتیه الصادق و افقد خبر ما به یعنی متما یک شد جابر زبر که میگفت
 چه میشود که برنج و دم بدشمن و معقول نرم ما محو را بنا بر و ش در درین است که استناد
 شده بدون لغت و قایم بر ضرورت فطرت احوال و القیوم لعلی الخطیما فز لا یضیر
 ناجد گفتیم با آنکه که آقا عاریب میدیدیم بنیشت را که شد بدتر استم با او غلاف از برار شخ
 بزرگ خود و ش در لعلی است که اصد در آن این بود که بدون لغت و قایم باشد که در کلام الله
 لعلی اطلع و ذکر شده و لعلی اطلع الزار و انتر علی ذلک فیکین شستند بها یعنی تحقیق که منبر علیه
 عتاب کننده ام و تحقیق که من در این حالت آنچه میان ما است استادت و درم با من فیکین
 و ش در در حرف مشبه است و در حذف لغت و قایم است و عدم حذف آنها ان شایع است
 نسبت من قیس و لا قیس یعنی ارسال کننده از قوم معروف از من نسبت من از قیس
 و نسبت قیس از من و ش در در حرف جار است و در حذف لغت و قایم بر ضرورت برار شخ
 فرستید بعلو الصلح الیهتم حالت را که تسلیم نمود و درین دعای که بود من در میان
 قوم که بت بر است بودند در میان اینان نبوه بغیر از من بر این که من مسلمان و مخفی و ش
 و حالت را است لغت و قایم براد و اخذ شد ما است قدر من فقر تحقیق بین فقر و شایع
 بالشیخ الخیر بر است و انما هو معین بر عبد الله زبیر بر است و نسبت انما به خود و ش
 و در لفظ قدیرت یا با نسبت به بطور که بود بر ما حذف لغت و قایم که لعلی اطلع و شایع
 و البقی من یبلغها غیر حدیثا بقص القول بکذب باقی و الکلمه و اخر من سب
 یبطن شریک ان لغو حو که الذی شایع بران قیس بدید او بران کبر که تلج می کند

این نرا از من حدیثی حاصل آنکه بعضی حرفها را ایشان دروغند باینکه ذالک کلام و بهتر
از این است از راه نبی در بطین شریان در حالیکه فریاد میزند در حواله او که گماشت به
در ذالک کلام است که لقب را مقدم داشته اند بر اسم را آیت نیز غیر ذالک است و نیز ذالک آیت را که
نقد و بدیم نیز غیر از آن عبارت ندوزد آن باشد که انکار ندارد و نیز از آنکه ایشان را بسیار
میگرد و نیستند میگرد که از این خبرها را در این اندوخت و در ذالک است و نیز به کاف است
کافی است غیر از آنکه فی الواقع کافا لا اغانی از قیود نیز کافا تحقیق که در علم من گشت از این خبرها
و کثرت از غلها را از کردن ایشان و در ذالک است که حذف کرده اند و نیز از این خبرها
نما الا انما لو و کثرت تبسم القیظ و انهم تبسم یعنی از این زن از آنچنان گشتند که گریه نداشتند
تبسم هر آینه خبر عظیم بود از این خبرها و در حذف خبرها از آن است اما این لغت نیست
و نیز الا و ایستلیمون علی الاولی از این یوم الزوج کالحمد القیظ یعنی فرسود میگرد
روزی که جوانان را که سوارند بر اسبان که می بینند توان اسبان را در روزی که میگرد
بزرگداشت و در اطلاق اولی است در اینده عقلا و در نای بر غیر عقلا و در ذالک است
صحب القیظا یوم النبی غارة فی الحانها ما هم انچنان گشتند که در اندام صبح شدم صبح کردن
در روز یکشنبه در این غارة گردید غارة بالی صبح تمام و در ذالک است که جازع را
صبح هرگز است و در رفع بود و اما با نای من من عیننا اللآء قد مهدو انچنان
در این گشت است و استه باشد بر این و در ذالک است که در این گشت که سوار
بر این را بر این و در اطلاق اللآء است بمعنی اللذین بر جمع معنای فی است که در این
استه گشت است و استه بلفظ لغوی معنی لغوی است که فی الحانها ما هم انچنان
که بر این آیت است که در ذالک است که عارید و در این بلک و در این است که تحقیق

در این



حوت سیدارم پروازش در دوازده سال موصول است بر غیاقل از جهت اینکه فرض کلاه
 غیر عاقل را بمنزله عاقل دانند **قَالَ الْمَاءُ أَيْ وَجَدَ وَتَرَى وَحَقَّقَتْ وَفُطِرَتْ**
 بسنجین که این آب بدرم و حدیث این آب چنان جا هست که گفته اند و چنانچه
 سنگ صحن که در دوازده سال موصول است بر غیاقل از جهت اینکه فرض کلاه
 که حفر نه باشد و این را حفر میگویند و عاقل و غیره و در بعضی است قائلان
 مؤسسون **لَقَدْ تَنَزَّاهُ عَنْ دِينِهِ عَنِ الْمَاءِ الْغَائِبِ** و اما که در اوقات مردم این
 پس کافیه از آن جهت که غایب است اینقدر که اگر کافیه کند و در حدیث
 که استنداد معرب یا در حالت جبر و مشهور است که بمنزله باشد جمیع این چنین
 موارد و دوازده شخص غیر این یعنی کلام آن نامه از آنها است و در اینجا
 نامه که میشناسد غیر رانده و در دوازده سال است **أَلَا تَأْتِي الْأَنْفُ**
 نامه که در این فصل آمده ضلال و باطل آگاه باشد از هر چه که برسد از آن
 شخص جز است از غیر که طلب میکند یا نذر است که بجا میآید و ضلال است و باطل
 و در دوازده سال که در موصولات یعنی الذرات است اینک بعد از استغفار
 و منصرف است **عَنِ الْغَيَاةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ** است و در اینجا طبع یعنی بعد از
 عاقل این زباله ای سفیان را بر فضا خلاص شد و اینجا که گفته اند او را
 گفته اند از جوش در دوازده سال که در هر یک صفت و صفت و صفت و صفت
قَالَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا إِلَهُ الْغَيْبِ و حق و لا تشابه بر قسم خداست اینجا خبر
 که رسیده اند که او در دوازده سال که در هر یک از مردمان از شما را که موافق
 و نزدیک است و در این بیت در موصولات بعد از نامه که هر چه باشد



معتمد باشد بر جای که باید صاحب طبع مسلم مالک است بالکمال التخصیص حکومت و لا الاصل
 و لا الفلز و لا الجدل نیست تو حاکم انجمن حاکم که در میان است حکومت او و اصل نیست
 و صاحب فکر و شجاع نیست و در الف لام ترخاست بمعنی الف من الفهم الکامل
 اللغه منهم انهم دانست بر تائب بر نفعی من انهم استم انجمن کس نیست که رسد الله
 از آنها است و در الف لام نواضع که اند کرد و نه از قبیل قریش و بر ناست و
 در انجا نبه رسید صله بر الف لام و این است و است من یقین بالحد لا یخطو
 یا ناسف و لا یجد من سبید و الکرم که که خواهد صدمه و مرا که او را مع کتب
 که نطق کند با آن جز که فاحش است و بر او میزند او طریق علم و کرم و است هر چند
 صدر صدمه با موصوله است که بدست باشد با نیک صدمه طبع ندارد و این صدمه
 و آخر از خبر لکان عاجله یعنی هرگاه در کردن خبر فحید نماید و بنوعی بندارد چنین
 کار خیر است با لا ترا همه کار است لکان عاجله و است در حذف قاید مضبوط
 بعد از فعل فقص که کان باشد و این حکم اختصاص بمعنی نام ندارد کما الله یبذل
 قصداً قصده فالدخیر نفع و الاضره و انجز که خدا عطا که است بتو فضل
 پس البته سبب است که سبب قصده نیست من غیر او نفع و نه ضرر و است در حذف
 عاید است که ضمیر است مضروب به صفت این بعد از وصفات و لغت فیکل الکوه
 و عفا و لغت فیکل عزم نبات لا و بر قسم بخدا که هر آینه که جدم علف را بر تو
 که الکوه است و عفا که هر کدام نوع از کانه و منع کردم ترا از جیدن نبات او بر که
 هر اسم علفی و است در زیادة الف لام است را و بر ضرورت را نیک است ان
 عرف و جو نه صد و طبع النفس لما فی من عظم و دیدم ترا در وقت شام غرق



اور کرد اندازد و خوب شد نور از حیثیت نفس الرقص از نشن عمو که با دور
 دفع کردیم و در زیادت الف و لام است در تیز را ضرورت لکن اگر این
 مولا که عرفت و آن یمن فانت لکن محمده الیون لکن از بر است عت الی مولا
 تو عزیز باشد و اگر محذول باشد پس تو در نزد ما میان خوار است که کس عاصفه
 الجهمیست راجع الی المولد و در ظرف است که اگر باشد متعلق به کس که کاف
 باشد و این است و است و اصل این بود که محذوف باشد مراد از مولا با هم میسر است
 یا معین یا راده فایده باشد المعنی بطن الت عریضه و اقیقته اندر انما
 اذ انما یکنون الی علی من فاطم الارواح است نمیستند و فایده بقول و بیست
 من وقت که بنویسد شمار را رفع من هر هر که از او قطع الفت که در دست
 در انما است که علی است مستند خبر را و آن از جهت اعتماد او و هر نفس
 سر سنا و خجسته اضاء قد بدو فیک که خبر مشهود و فیک فایده سیر کردیم و او حال
 که ستاره روشن بود پس و فیک که هر شد و او تو پوشت بند روشن او را و در دست
 که حال آنکه نکره است مستند و مجوز او مسلم و او حال و اما این قول از انما است
 بنونا بنوا انما بنا بنوهن ابناء القابل الی بعد یعنی نور ما فرزندان ما نیست
 و دختران پس و انما فرزندان مولا و دیگرند که هر رند نسبت با و شد در تقدیم
 خیر است بر مستند او یا اینکه مسو بند در تعریف اما تقدم از جهت واضح بودن
 مقصود که گفته با انما محمده است پس انما خبر مقدم است قیاس است بر الی انما
 بر محمده علیهم و بر الی انما مولا از بر و در کار است یا یا رست مگر بنویسند
 بایشان و اما است اعتماد نسبت یعنی نور و در تقدیم خبر محمده است با از



را ضرورت شعور و اصدای این بود که اسم معروف با بی پهلوسه را بشنید
 آنکه شمع بفر و کلام و الموت باغبان بغیر از ذکر اندیش نماند که متفرق اند
 جوان است و هر شخص با موت ملاقات خواهند کرد و در ذکر خیر نفس نیست
 در معبر و الا که حذف و اجابت باقرینه ذکر او و معجوش قولاً قوماً شد بشود
 یا السلام الله شئت الکعبه و جعلت لنا با یقین خطاب بعایت است بغیر نیست
 بدون رفتن قوم را از اسلام در کشن بکفر اصحابی خفته اند اسلامند هنوز سوخته
 در اسلام بهم رسانده اند بر این غریب یکدم کعبه را و جهنم او در قرار میدادند
 نماند سببی و در ذکر خیر است خیر نفس نیست و معیت و الا که حذف اجابت
 باقرینه ذکر و معجوش آن یک نماند بر غیر مقتضی مقتضی است یعنی اگر کعبه باشد که
 صاحب برده کلام استن کلام که گفایت میکند مزاحیه تا بمسازا و مطلقا تابنا
 و زیست ساز و در وقوع خیر است بعد دست بدون عاطفه با بر میسد او واحد که در باب
 بیدار و علمش و غیر قویه القوه و کوننا یا علی علیک کبیر بغیر سبیل و علم بزرگ
 شد این شخص در میان قوم خود و چون تو شد او بر تو آسان است و در علم
 کردن مصدگان است علمگان را و ما نکلید الیک شئاً الا انما افکاد الیک القیه
 انما نجد انیت بر شمع که آنها کند شکست را ثابت شوند و برادر تو که هر گاه نیافته
 تو او را از بران خود معین و در دکان است که عمل خود خود کو است سمر نیست و اما
 خیر است و نص کاشا غنی خیریه ما به لیس است قضا الله یا استخوان کشت را نماند
 این سخن سخن القیض القیض معنی خود او در عالم انشا هدایت حاکم است از انشا
 اینک نیستیم بهینه در حسن توجیه خود که بر هم گذارد چشم را صاحب چشم معنی معنی

ش



مؤسسہ کماکانہ
ملک و موزہ مانہ
آستان قدس رضوی

و ش در صدف کان که بعد از که و این قبل از که ابا خراشته انا انت ذالفرقان
 قوتی که کلام الصبیح ابا خراشته که هست تو صاحب شکر مناز که جوین در شسته
 که قوم من بخورده این زراشت لقطه کنش و ش در صدف کان که بعد از آن
 با صدف نام و الزام نعو ما و انفسا ضمیر متصفه شد و هر که اندک که هر
 از حق نگو باشد زیاد بر این باعث ملل خواهد بود و کن ای شیفا لا ادر شفاعت یحیی
 فیما عدا سواد این قارب یحیی باشد بر این شفاعت خواه در روز که نیست صاحب
 شفاعت که به نیاز کرد و اندر مقدار رسته خرم از سواد این غایت به در دگر
 با و را بدین خبر لا و ان مدتی که لا یدر الی الزاد و ان کن یا عجلیم اذا شفع العظیم عجل
 و اگر دراز کرد شود دستها بجا نیست و نیست من تعجیل کننده این نیر که
 عبد البطل قوم تعجیل بسیار میکند و ش در زیاد به با و است در خبر کان بر سبب ندر
 فلا شیع علی الارض یاقیا و لا و زرقا قضر الله و اقیبا یعنی صبر کن خواه در خبر نیر
 باقی و نیست که تواند حافظ بود از آنچه خداوند عالیاں مقدر است و ش در هر قطر
 بیت که لا عدلیس کرد و ملک سواد القلی لا انا با عیا سواد و لا فی جهنما متر عیا
 حشر سواد قلب نیست من طلب کنند و غیر او را و نیست من در سواد سبب نیر
 و ش در عدد کردن لا و انت عدلیس را و این شد انا انت یزید عن نیر انما قانا ان
 قیس لا یزاع اگر که اعراض کند از آتش حرب پس قیس و زو الی نیست و ش در صدف
 خبر لا و است که عبارت از این است و ان یهوشوای علی امید الا علی اضعف النجا ینیب
 او منسوب به بر اصرار بر اضعف و بانها و ش در عدد کردن ان نافی که عدلیس را
 و ان این نادرات اکثریت غیر العذل لحد الا لا یکنز ان یهوشوای علی امید الا علی اضعف النجا ینیب

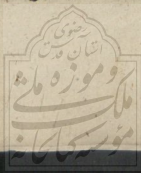
علامت



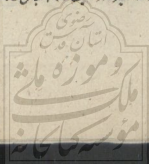
طاعت الحجاج نام بسیار است مکن شاید که امروز تو از من بپوش و من در خبر هست
 که استعمال در این نادیده است کاتبی است که نامیده است بنا و کتب مثلها فاشترها و کتب
 تصغیر یعنی جمع کردم بپیش نهادم و حال آنکه ما ششم من میدرج و بسیار قبلها که من شفا
 کردم این نژاد آنها را و بنال من صغیر نزد من بود و کتب خیر که در است مغرود و قیاس
 بعد از است که کتب که کتب بپیش نهادم و کتب که در است مغرود و قیاس
 شام شدم در او بود باشد از دنیا که فتح نزدیک و در استعمال خیر است بدون
 شجر که در ریح عفا که در طول فاشترها و کتب که در است مغرود و قیاس
 صفت دارد که گفته که روزگار او را و از هم بپیش نهادم و کتب که در است مغرود و قیاس
 بر و من در وقوع خبر که در است شجر که در است مغرود و قیاس
 بلوا ان ملوا و بمنوا اگر خواسته شود همان خاک بر آینه نفی که در است مغرود و قیاس
 و من کند در خبر که گفته شود که در است مغرود و قیاس
 خیر است که در است مغرود و قیاس
 و واقع بشود که در است مغرود و قیاس
 مضاع بدون من که در است مغرود و قیاس
 نزدیک است که در است مغرود و قیاس
 و من در خبر که در است مغرود و قیاس
 علی الطاهر و قد کتب غناها ان تقطعا استاذ عروق راجحان عقد از کتب
 تشکی و تحقیق که در است مغرود و قیاس
 ان واقع شد از جهت ضرورت فمور که در است مغرود و قیاس



پس زین شده که زین مانع کند خلاف اینست که حجت باشد و حالیکه حجت است
 و غرض است و در استعدا است فاعداست از یوشن این نادراست و اعدا این است
 و در کمال است نهادن اسوانه یعنی میدم که تحقیق سلام و در سلام که هر آینه است به
 نیستند و در دخلا است و درین شذازت و بعضی گفته اند که در این مذهبین
 و در کلامت و در مس و در سبند ام الکلیه لعل و در شنبه و در کفر این لعل و در کفر
 مادر مجلس است و در شنبه و در نهایت بر او خوشنودر میباشد بیدل گوش مطلقا
 باستخوان کردن یعنی بجز سر و در الضم و در در دخلا است و در فریبند و در
 فعدم ان و در این نادراست که نمونتر فست لعل عوازل و الکفر من جهما الکفید
 یعنی ثابت میکنند مراد و در سبند لعل سر زینش کنند کان و در قدرت من از
 او شکسته خاطر و در در دخلا است بر ضرب لعل بند که فیتین و بعضی کجاف
 ان بعد از لعل فاند شده از و مصرع افادین بیت و شوار دین و انما رح که
 عقیدت که و در تحقیق بر بر است انما انما فقه فعدم لعل میهنه و خلا فقه
 لعل آخر تحقیق که خلاف بعد از خلفاء ماسلف از غلبه حقیر و خلیفه هار طریف
 با آنها آن کنند اقر و ضعیف و در در دخلا است در موضوع این ضعیف
 قبح دارد و از اطر و در کردن آن در یک طرف فاکت الالتماد الحاکم لنا الالتماد
 او نصفه بعد گفت آن زن اکاه باشد کاشی میبودند این که بران که بران میبود
 پس بعد از آن که مجموع صد مایشو حاکم معلوم کرد در نوزدهن سلیم در لیتا که بعد از
 الحاکم با کانه مکنه بر عذر نصب کینه با رف و کلا هار از عوازل حکام معلوم مشعو
 ان که رینج بود و از تحریف فاکت الالتماد الحاکم و الضم و تحقیق که هر در دست الالتماد



باران هماره خفیف و ضعیف که نفع عظیم در ضمن اینها باشد از راه جهوش و نه در صورت
 و خفیف که معطوفند و یک بعد از مضرت آن و دیگر بر فید از مضرت آن و هر دو بر آن
 اما اصل نصبت و الاثام علموا انما و انتم بقاء ما بقینا من شقاق و بتقدیر الابرار
 ان لم تفعلوا اینها که بجا نرید ما میگوئیم بیک بدانید که ما و شما طاعت کنید و کافران
 و عدو ترا ما را میگوید است و من در عطف انتم است بر قدر اسم ان بعد از مضرت
 خبر تقدیر اما ان انما الضمیم من الابرار و ان کما کانت کما انکم المعادن یعنی
 منم برب منع کند و کان ظلم از اولاد ما و تحقیق که کلمات از قبیل که معینها
 کرد اند و در در فکر کردن لام ابتدا از جمله عدم التماس ان فایده را از آنکه مقصود
 اثبات کم است گفت یسیر ان قلت لیس حلت علیکم تحقیقاً للتعبد
 شد باشد دست راست تو تحقیق که گشته بر آینه مسلمان را و اجابت بر تحقیق
 کس عاود باشد و در ان گفت است از راه شذری پاسخ داد شد و اعدای
 که از تو پاسخ باشد فقیه که میگوید الیمنه قد علموا ان ما لا یستحق تحقیق و یستحق
 ثابت بعهد در میان جوانان که شد شمشیر بر منند بود و تحقیق که میدانند که با آن
 بر فقیر و نوکر و در درون خبر است از راه ان محققه حله اسمیه لعد علم العقید
 و القلمون اذا غیر افق و هبت شمالاً یا ندریج و غیب بریم و انما کان
 القیاب تحقیق که دانسته همان و مفسان بر گاه بخار و دود شوافی و روز باد و شهاب
 تحقیق که توهار و باران نافع و تحقیق که تو میباشی اینجا و سنبل و در در ان محققه
 بر ارض و در و خرد و در بر اقل میفرود و بر اثر نه بجلد علموا ان یؤمنون قیاد و قبل
 ان یسئلوا عظیم سوال عالمند آنها که امید دارند ان با آنها بر سر خود اند و قبل



کتابه از نا حاطه بزرگ از سه نیا و ن در این بیت است اینست که این منصوب است
 و عطف است بر عقد فیه اسم لا که نص است و یا مفعول از عطف بر عقد بعد
 که رفع از جمله عدم تکرار الّا طمان الّا فیه ان غایه الّا جبهه و حال التثانی
 نیستند شایسته زدن شداد اطراف تنور را از استلا سعه و جبهه صفت
 و خلق موهوب باشد از خوردن و ن در این بیت قصد توجیه است و انکار
 با تعادلهای که خود الّا عرو و الّا شطاع رجوعه فیه رب ما انما و نیک انفعلا
 فیه کما شکی عکس گذشته این صفت دارد که بر حواس منظور رجوع او پس فو
 که خبری را که رفته رسانده با و در غفلات و ن در الا است که اراده شده
 با و تمیز و عکس نبی او کما عفو با فیه رایت الله اکبر کما یستحقه محاوله و انکیز هم
 محمود ایدم که خداوند عالمیان بزرگ است همه اشیاء از حیث قدرت و انکیز این را صفت
 انکیز و ن در در این معنی علم که نسبت داده و مفعول را یک لفظ جمله و ن در اکبر و محاوله
 نیز است و انکیز هم منصب عطف علی اکبر و ضمیر کجی باعث الکا ضعیف التکلیف اعدائه
 بحال انکیز را خبر از انکیز یعنی کسی که ضعیف است جراته او بر دشمن خود را میکند
 که بر زار کر دلانیده اید و ن در این بیت انکیز است که قرار مفعول است و جمله را
 الّا جبهه محله منصوب مفعول ثانی است و غایه القوائه عهده و ضلالتی را رسم قدرا ذکر
 به نحو اول یعنی خواننده مرزبان جمله هم مخوفین نیستند که از مرزبان نام است
 پس خواننده مرزبان رسم و حال آنکه آن نام را که ابویین که داشته اند را بنده
 و ن در این بیت ضلالتی را که مفعول اول است و جمله را رسم مفعول ثانی صفت
 التقریر و نحو خبر بخاره را با جاده اما اگر در صحت تا قله بغیر میدان من بر این را و جبهه را جاز



انشأ محذوف تا مفعول اولش باشد جمله مفعول انشأ و لعداء و انشأ
 متبیین ان المنايا لا تطيش سهاهما ابرامیه تحقیق که داشتیم هر اینه میاید و در
 من بدرستیکه منایار و نرسو نرو و ن در علت از متعلق شده از عدل لفظا
 نه مفعول اولهم رفیعتر از انجا فرایند و انحرال انحرال لا ینفید و هم در جواب
 این نزار فتنه خود تا وقتیکه رو کرد و ایندید و منقطع شده رفیعتر از او که سر این
 نجر شده که هم مفعول اول و رفیعتر مفعول ثانی و ن در اعطاء حکم عالم است مفعول
 بر ریزد و نوم شد علم و لعداء نزلت فلان لفظی عزم میسر لایحه المکره هر اینه تحقیق
 نازل شد تو بس باید که کان نیکه غیر در واقع از من بمنزله محبت است و کان
 داشته که در دشت در حذف مفعول ثانی که واقعا باشد بر ارضا و ضرورت
 شعره بر افرینه و فایده متر تقول القلصل الزوا ساجدین آدم فاسم و فاسم
 کان میکند که تو شتر ناکر کند و نکه حاد تواند بود با دجاسم را با فاسم
 در تعذر که نصب داده مفعول ان را مشدظن که کما قلص هو کما جلدیه جلدیه
 آنچه لا تقول نزلت لعداء لکتم متجا هدینا آبا جلدیه کان میکند تو این فایده
 قسم بجان بدست یا بعد کننده جهل شفت ن در تقدم مفعول تقول است
 که جهلا باشد که مفعول ثانی از نزلت مفعول لعداء فالت و گفت و جلدیه فطینا
 هذا لعداء الله استر اینها کان کرد آن زن در جلدیه کوم نکر که متوجه شده
 فرمود که این شخص هم بخدا که از رسوالت است و ن در قاتل است که نصب داده
 مفعول ان را که هذا باشد و سر اینان انا بنا بر لغت سید حمید غیر مضارع
 و این آرای الله امین غاصم و از زوف مشکف و استمداد است غیر از انمو
 بنده اسم مفعول

بمن خداوند عالمان بهترین نگاه دارند و گمان و بخشنده ترین بخشنده گمان و شایسته
 در الفاء عدل را از این مقدم منعقد نمائیم که انباشته نشود و از این فاء
 کاسه ها بهر اشیاء که از این فاء بخشنده شد من زرع و مال آنکه شایسته
 شد نام خود را بدست آنکه بدیهه میفرستد زرع این عمر بجانب شمع و غریب
 که شد نام خود را بدست آنکه بدیهه میفرستد زرع این عمر بجانب شمع و غریب
 حرم زرع سیم جمله بهر اشیاء که از این فاء بخشنده شد من زرع و مال آنکه شایسته
 بود و فاء که از این فاء بخشنده شد من زرع و مال آنکه شایسته
 بر تو هرگاه خبر داده شده ام من بنویسم در مالیه غایب شد بدست نام آنکه
 روز مرا عبادت کن و در آخر خبر از آنکه نصبت داده منعقد نمائیم که از این فاء بخشنده شد
 حرم نه سیم دفا او منعقد نمائیم که از این فاء بخشنده شد من زرع و مال آنکه شایسته
 شایسته است که هر چه از شایسته خواهند منعقد نمائیم که از این فاء بخشنده شد من زرع و مال آنکه شایسته
 شما که مراد است بر این بند و شایسته است که از این فاء بخشنده شد من زرع و مال آنکه شایسته
 تمام مقام ما علیه ضمیر منصوب علیه بر مبتدا سیم جمله که علیها و از این فاء بخشنده شد من زرع و مال آنکه شایسته
 که از عفو آنرا که از این فاء بخشنده شد من زرع و مال آنکه شایسته
 که این را و اعتقاد دارند بهترین است میداند و در این فاء بخشنده شد من زرع و مال آنکه شایسته
 دله منعقد را که ضمیر منکلم حرم که فیس سیم خبر باشد و فاء سیم سودا و از این فاء بخشنده شد من زرع و مال آنکه شایسته
 من آنکه بصره خود را که از این فاء بخشنده شد من زرع و مال آنکه شایسته
 پس رو آوردم از خانه بصره که عبادت کنم او را و در آخرت از این فاء بخشنده شد من زرع و مال آنکه شایسته
 فله را اقرار که از این فاء بخشنده شد من زرع و مال آنکه شایسته



اینجا تعریف فاعل حرکت فاعل غیر از آنجا که خلط الشوک داشت که یافته که در احوال با
 در غایت سفت و در شسته و نوردیده زان که یافته شد غرض را و آفرینش در غایت
 که قیاس در او حکمت بود البته و هر بیغیقتی است البته و شایسته بود که قیاس در او حکمت
 و آیه نفع میدهد در تنبیه جزیرا و کاشی جونی را میفرودند پس بخردیم و در او بوی
 که قیاس در او بیغیقتی بود نیز لغت است در جمله که یقین بالعلیا لا استغلا
 شفا ذالغر الا ذوالهنگر اهتمام ندارد بریز که مکرستید و شفا میدهد و اصرار
 مکر صبر هدایت است در باو العلیا که کجا و جود و یاب و واقع شده و این در
 ضرورت و بعضی بخوبی نکرده اند لغت و الذی را لم تعوجوا کلامکم علی اذ احرام سکره
 و بار را و میدید که بجا نباشد و حرف زدند شما بر در بیعت حرام کردند
 در الدیار منسوب به از حدف حرف جود اما قیاس است بلکه سبک است از اقبل
 از التاسیس شرفیله انشای کلید بالالف الاضایع هر گاه گفته شود که ادم معلوم است
 قبلا و اشرار و کجاست کلید یک نشان را با گفته است در کلید است که باقی بر جز
 خود بعد از حدف جاره و نام و زنت لینه ان تكون غلبه و لک یس بها انما طالبه
 زبانت نکردم لیه را جهت اینکه بعد باشد در است من و نه پس فرض که بر ذمه او است
 که من طالبه بم و در آن مکنون از که اصلش لان مکنون بود و جاره حدف
 بعلکاظ یغنی الشاظرین اذا هم لم یخوشعوا مریض در شعاع آن صلاح چشم
 ناظرین را هر گاه نظر کنند ایشان شعاع آن صلاح را در عکاظ و تحقیق که نزاع در
 یغنی و لم یخوشعوا و عذر خود را اول را و اضا که اندر مانع از لم یخوشعوا
 بیت اینجا است اذ انکنت فی ضیقه و ضیقه طایفه را و کذا و کذا فی الغیب حفظ الله



و هرگاه بخواهید در خلوت حافظه را مستحضر راوش در درضیعتی خاصه غیر از اول و اصدان بخواهید
 که محفوظ باشد علی حدین آنکه آن سحر انور هم فندک از رقیق الما لنذ لا التعلیل
 در وقتیکه مشغول گردانید تا سیه عظیم امواتین پس بر باد بجز رزق الراضی بگویند
 بخواهید و در اندل قرار دادن منفعل مطلق از فاعل و صنف کردن عام و محقق
 و قد تضمنت لنوم نیابها که در الاسته الا لیسنه المقصدین آدم و تحقیق که میبکند از زن
 از راز خواص و خفا و خواص از پوشش و سواران حاکم که عاقل میکند او را در وقت
 نوم با فاعل مشغول میگردانند و این گفتگو را که از آنکه کما انقض العصور و الاقطار
 بدین سیه که فقط میگوید و مر الفرض از جهته ذکر و تحقیق که هرگز در حالتی که ترکوب باشد
 او را قطع و نشود و در ذکر لام از جهته عدم رتخا و فاعل را از آنکه و قولی از آنکه و فاعل
 ذکر مشکلم علقها ببقا و کما بار و آخر شفت تا که عینا علف دام آن دانه را که
 و آب دام آب سرد و اما اینکه متفرق میشد چشمها را آن دانه از حشمت اشمل و شاد
 و حشمت که در دست نیت که او و بر سرع باشد پس ما منفعل فعلی محذوفه که سبقت
 باشد را از اینکه علف دادن غریب بودن است و بلکه لیس لکها این پس الا الیفا و الا
 الیصل الیسا بله که نیت در او این سیه که و له بقره و حشیه و مشنه استقره و شاد
 در بیافزار است که مستحق از این پس بر علیه الا انهم یخون منه شفاعه اذا لم یکن الا
 التنبیون کشف از جهته اینکه اتمان امید دارند از حضرت شفاعت و اوفر که گشت
 شفاعت میگردانند و شاد در التنبیون است که مرفوع به تفریع عام و حال آنکه
 اصدان بگو که منسوب باشد و اما الا احمد شیعته و اما الا احمد شیعته و اما
 و نیز از بر این متناهی و مقتدر که مراد او احد و نیت از بر این طریق که هرگز

در

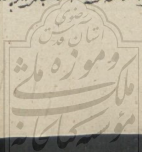


و در این روز و بزمی بفرمایند متصرفیت از جهت تقدم بر مستحقین
 ما که من شیعک الله علیه و آله و آله من است از برادرش تو که عدد او
 کم رسد او و کم قسم از سر بدو و در الدان نمیدانند و ناله از جهت هم بودن
 عدد و در الدان جهت اینکه هر دو نامو که اندکی با عطف دیگر با بدیه و این حق سوار
 آید و آن و تا هم بخواند و او پس محض هر شش پس اخذ شد و در حال که من گفت
 و عریان بود و بفرموده و هر جزیر بفرموده و خبر دادیم ما این زاهدان طریق که خبر داده
 بودند این که ما را و در هر سواری که حاضر شد و لازم ندارد و بفرموده را و او را
 شایع گردید و او شتر فرستاد که با بفرموده و او شتر و هرگاه فروخته شود خبر فرستاد
 خرید و شتر سوار تو با بفرموده و تو خود را و در سواری که مرفوع است
 بر آید و در رفتن از ظرفیت حله الله لا ارجو رسوای و اما اعد علیه
 موعود علیکم بفرموده و ند عالمیان امید ندارد بفرموده و اینست جز این نیست بشمار
 علی و در این روز و در خلاصه که لفظ جلاله را رفع داده که بخواند
 جزیره و او شتر اعد است و الطاهر الضعیف صراج در ششم زنده آن قبیده
 از خلیف اسرار سوار بر سران و عقد که چنان و در عدد او که شمس طار از
 داده و این قلب است که لکله شیعک الله علیه و آله باطل و کلر نعیم لا محاله زایل
 آگاه باش که هر جزیر که غیر خدا را باطل است و جمیع نعمتها پیش زایل است و در
 در نصب علی است لفظ جلاله را بفرموده اما عدای فانی بکل الله و تو هر جزیر
 مولی شود و بفرموده سوار بر سر بر سر است که من هر جزیر خود را در دینم چنان
 هست و در عدد او که نفس است بر فضیله بعد از ما مقصد رتبه و نصب داده و حاضر

و این است



قُرْبًا فَإِنَّ اللَّهَ فَضَّلَهُمْ عَلَى الْبَرِيَّةِ بِأَلَّا يُسَلِّمُوا عَلَيْهِمْ وَالدِّينُ اسْتِثْنَاءُ كَرَاهِ قُرْبِي
 بَسْ بَدْرَسَنَ كَهْدِ انْقِصَادِ لِحَاظِ انْ رَا بِخَالِيقِ بَسْ دِينِ اسْلَامِ وَشْ دُرْ دُرْ
 حَاشَ لَكَ لَنْ تَكُنْ نَصِيبُ دُرْ قُرْبِي بِمَعْنَوِيَةِ لَيْتِي مُوَحِّدًا طَلَا بِمَوْجِ كَانَتْ خَلْقًا وَنَا
 بَرَّارِ حَيَوِيَّةً عِلْمًا مَتَمَا بِنَا دَجَالَتِكَ مَوْحِشِ لَنْتْ وَبِنَظَرِ دُرْ مَيَا كَرَامِ طَلَا كَهْ بَطَانَتِ بَعِثِ
 كَهْ مَنقُشِ شُدَّ بَطْلَانِ وَشْ دُرْ مَوْحِشِ لَنْتْ كَهْ مَعْتَمِدِ شُدَّ بَرَّارِ لَوْ هُوَ جَوْنِ دُرْ حَالِ
 كَهْ طَلَا شُدَّ بِاصْبَاحِ بَرِّ مَوْحِشِ لَنْتْ قَرْنِ نَفْسِكَ الْعَدُوَّ الْعَادِلُ أَلَّا مَلَأَ اِرْصَابِ
 يَا مَعْدَمِ لَنْتْ زنده كِهْ دَجَالَتِكَ بِاِقْبَاسِ شَيْبِ نَوْرِ نَفْسِ حَقِّ عَذْرِ دُرْ طَلَا دَادِ اَنْ سَفَرِ
 آرزو را و شْ دُرْ دَرِ بَاقِيَا اسْتِ كِهْ وَاقِعِ شُدَّ حَالِ غَيْبِشِ نَكْرَهْ اَنَا بَعْدَ وَفُوعِ اَوْ
 دُرْ جَرِّ اسْتِغْنَامِ اَنَا اَبْنُ دَارَةِ مَعْرُوفَا بِهَا لَنْتْ دُرْ مَيَا اَنَا لَلنَّاسِ شَيْبِ غَايِ
 مَنَّمِ بَسْ دَرِ دَرِ دَجَالَتِكَ مَعْرُوفِشِ بَانِ وَارِهْ نَسَبِشِ مَنَّمِ وَايَا بَدَارِ مَنصُوبِ
 شَيْبِ لَنْتْ اَرِ مَرْدَمَانِ وَشْ دُرْ مَعْرُوفِشِ كَهْ حَالِ مَعْلُوكِ وَاقِعِ شُدَّ بَرَّارِ مَضْمُونِ جِلْدِ
 مَا تَعْدَمِ قَلَّا خَشِيتُ اَطَا فَرَمِ خُوشِ دَارِ هَتَمِ اَلَا بَسْ لَنْتْ كَهْ تَرْسِيدِ كِهْ اِنْ
 اَزَارِ كُنْدِ اَرِ نَجَاتِ فَرَمِ وَمَنْ دِهَمِ كِهْ اَشْتَمِ وَفِي لَفْظِ خَوْ كِهْ مَالِكِ رَا اَزَارِ اَيْنَكِهْ نَجَاتِ
 اِنْ نِدَاشْتَمِ وَاَطْفَالِ دَرِ اَنْ بَمَنْ لَدِ اَطْفَالِ زنده لَنْتْ دَرِ مَن اِيْجَا مَرَادِ فِ مَهْمِ
 وَضَمِيرِ اِيْمِ كِهْ مَضَافِ اَلِيَّةِ مِضَافِ عِبَارَتِ اَرِ عِبِيدِ اَللَّهِ اِيْنِ زِيَادِ وَاَصْحَابِشِ وَشْ دُرْ اِيْمِ
 اِيْمِ لَنْتْ كِهْ حَالِ وَاقِعِ شُدَّ وَاَوْ مَضَارِعِ شَيْبِ مَعْرُوفِ بُولُو لَنْتْ زِيَادِ اَنَا اَرِ مَنَّمِ
 دُنْيَا لَنْتْ مَحْصِيَّةً بِسَبِّ الْعِبَادِ اَلِيَّةِ الْوَجْهِ وَالْعَدُوَّ اسْتِغْفَارِ مَكْنِ مَضَارِ اِيْمِ صَفْتِ اَرِ
 كِهْ سَبِّ الْعِبَادِ لَنْتْ اَزْ كِهْ اِيْمِ شَمِشْتَمِ شَمَا زنده اَوْ اَوْ تَوْجِهْ دُرْ مَعْرُوفِشِ وَجْهِ اَلِيَّةِ اَلِيْمِ
 وَاَلْعَدُوَّ مَسَا فَعْلِ لَنْتْ دُرْ دَرِ دُنْيَا لَنْتْ اَرِ مَضْمُونِ مَعْنِ لَنْتْ اَنَا بَرَّارِ



رفع اهام باقد نیست شد نیز ایاجارنا اما انت جاره اصله ایاجار یعنی از ضعف
 که هسایه من سستی چه عظیم است که تو از حیث هسایه کوش در جاره از که منقبض
 باعراست نیز بعد از لفظی که موافق است آنچه دلالت بالفراق حیدیهها و اما کلا و نفسا
 للفراق تطیب آیا بجز بویایه باز فراق حیدیه نیست که بفراق و جدا
 باشد بایه از حیث نفس و در تقدیم نیز از بهاء که تطیب است بخوبی برتر
 و مانده و اما در حقیقت ضرورت شعوبت و قیاس است الف تطیب بقیل المزد و اگر
 المونین یاد چنانچه با خودی تو رسیدن آرند از حیث نفس و حال آنکه خواننده در
 میخواند بند را از شکار و در تقدیم نیز از بهاء که تطیب است بقیل المزد و اگر
 طارفا و آن یک است اما کما الا انفس فغیر اگر چه باشد از حق بر آید و خود
 آید شده و اگر چه باشد آن نیست چنین فبا حذر را از من یک شهود و در
 که ما از که در انداخته کاف برضی و این شاد در قفا تر بعد و لا خاله اما کلا کما ان لا
 خافلا پس بخور دید نو بر که زوجه شد این حمار و حش و نه شد این حمار و نه
 از زوجه و در دهن کاف از در موضع برضی اما قیاس نیست فله و الله لا یغیبه
 اناس فی شک یا جن ای زباید پس هم بحد که نماند مردان جوان حذر تو را بر
 ای زباید و در حذر از که هر داده کاف را و این شاد در قفا تر بعد و لا خاله اما کلا کما ان لا
 فاما و یکتر فی من جنین الا با حذر که کند در روز کم آفتاب از در است
 در حال قیام و در حال که بسیار از آن روز از زباید شتران از حرارت شتران
 در من جنب که من زاید در اشیاء افق شده بذر از نفس فلیست فیهم فاما
 اذرا که بگوشتن الا غار و من نادر که با بس کاش میوه را از من بید این قوم

شواهد نیز

شواهد و فخر

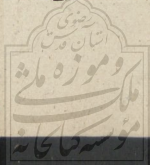


قوی دیگر هرگاه که سوار شوند متفرق شوند از جهت غارت در حالتی که بخواهد اسب سوار
 و ستر سوار و ش در در هم که در اینجا به غیر از اسب که از ضیق علی بنوفی غیر از اسب
 اجتناب نماید هرگاه را ضرر شوند بن قیله بن قیله که تعجب نماید در امر اضرائف
 و ش در در علی که به غیر عن استعمال شده لاه ازین عکس لا افضل فی حصی غیر و لا
 است ثانی فخر بن و این لفظ چند استعمال دارد از تعجب و غیره یعنی مژدهای رات که غیر
 و در این عزم تر یا مهربانی کند این عمت که فیصله ندارد در نسبت بن و بنی نوحا که بن
 پس بخواند هر ثوب بن باشد و ش در در غیر که به علی که ابد الکافه و فوق و لا
 مبین بظهور السامع الصراخ یعنی استخفاف علی الدوام شد و عی در فوق بلند باشد
 و جنبه که نور در گوشه ها را نور صدارت را پس که در میان علف فریاد میکند و این گنایه
 از لیل و زوت هر دو کافه لقا هر که اسم تر است و فوق ذرا با جرش تنه و کن
 بنه و در سطح کا لظعن بن و فیض الریت و العتدایا منتهر شد و در سید و حال
 آنکه منع نمیکند صاحبان ظلم را شد طعن در دقتیکه و زیت فرو ر و ش در کا لظعن
 که فاعیل بن و واقع شده بکا لظعن الشرا و جئت فلم اکن لا اولع الا بالکافع
 پرواز کردم شد عتاب باب برید پس از این جهت هر که بنیستم من جریب جریب که بر
 شعی که خود پوشیده باشد و ش در در بکا که کافه اسم در مجرور واقع شده
 فقلت للکب لانا ان علیهم من عن یمنی تجتبی نظرة الحی من سبارقی را لظعن
 آم و عبه غایبه احتمالت بها الکلل سیر کنم از لقا فیه هنگام که بلند شده بود
 اید فقه را از جانب است جیست که هر کس باقی نداشت ایامی از روشنی سوزانیده
 چشم من با وجه آن محبوب که نگر میکند او ستر رفیق و ش در در عن هر که واقع شده

یعنی صابر



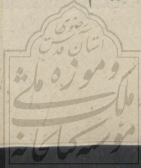
بخت جانبدارید و در حرف جز من عدل من علیہ بعد ما تم شتمو ما تصدقون
 فیض مبداء بجهت صبح کرد قطا که در دیابان سرگردان از بالا جیم بعد از آنکه
 تمام شد باشد جیم اول از حد آب صد میکرد و در دیابان صبح که از بالا بخارها که
 بدون نیامد بوجو جیم ها هنوز در دهر علی است که رسم است که بخت فوق از این
 راه جاده داشتند و ما زلت انبر المال من اننا باقی و کماله و کماله و کماله
 و اگر دوا و ثابتم همیشه که طلب میکنم مال را از وقت بلوغ و در وقت که بوم کو که
 ما هنگام بر سر و از وقت که بوم بر شش ماه موی شدن و ش در زمان
 که اضافه شده بجهت استیبه بر ما او قیست علی ترفیع و ترفیع است که شرف
 خواهیم شد در سر که همها و خواهر داشت ثوب مراد و شمال و ش در رت که بخت
 اسحاق ما کافه داشتند بر جبهه فعلیه بر ما کماله و کماله و کماله و کماله
 بسیار که ما شتر که مذکور است میان قبیله و اسبها در دراز کردن که ثابت است در میان
 این که مراد و ش در رت است که باغبان حقوق با بجهت استیبه داشتند افق کافه
 کم بخیر و بخت که کاسیف غزو و کم بخیر و کماله و کماله و کماله و کماله
 مراد و ش در رت است که باغبان غزو و کماله و کماله و کماله و کماله
 کاسیف غزو که باغبان کافه از غزو منوع شده و ما زلت اننا باقی و کماله و کماله
 کافه و ما لیسیم از محبوبه آگاه باش که بسیار غارها منفرد که او مشدک بدینست
 و ش در رت است که باغبان غزو و کماله و کماله و کماله و کماله
 بخیر و بخت که کاسیف غزو و کم بخیر و کماله و کماله و کماله و کماله
 جرم میکند و او غزو بزرگ بر جرم میکند و ش در کافه و کماله و کماله و کماله



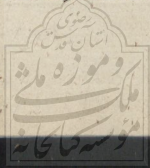
منه شد بلی که ملاک الالام قننه لایقتر کتا نه بجز در این بلد که بر کرد که است که و غیا
 مع و شرف و شرف کسان او فرشتن و فرشتن و در بدو بدو که برت معدر و در است
 بسیار که خطا قدر فتنه و مضع فالتیبه ما عن فتر تمام محول اربا شد و زن آتس که کش
 اعدا ام من نزد او و در ضرب فارغ شد ام او را از صاحب تصویر و این صفت و این
 که شریف و شرف و در بدو بدو که برت معدر بعد از فاد و کید که فوج الحرف
 شد و علی با نواع الیهوم لیتنا اربا شمس که یاد از ظلمت و تاریکی دریا میزد که
 بر انداخته از من بر و با ظلمت محو را با نواع غصها بسیار بدو و در حرکت
 برست بعد از او و رسم و در وقت غلط که است انقضی انجاء من عکله بر عکله
 دار که است ده دم من در سه بنا و در فوید از هر که برسد لید جیات از هر که است و در
 جز اسم از برت معدر و تشریف بالقول الذی قد اذ غنیه کاشف صدق الفنا
 من الذم نگاه میدارند و در کل و محو فوید از هر که است و در فوید از هر که است و در
 نگاه میدارند و در کل و محو فوید از هر که است و در فوید از هر که است و در
 مضاف الیه صاحب رزویه العکرا بول الذی لا فرغین علی اجتناب التوائه رزویه
 فکر و جز که بر میگردد با تجرید و معین از صاحب محو را بر منع از کار بدو و در محو
 شدن خبر مذکور که معین باشد رزویه صاحب ماعت فکر که صاحب فیت است و در
 و گشت از کشت الیه و حد که یک شمس ما الیه قبل که بخور و موی از قدیم الالام و در
 که واحد بخور و محو جز و فید از هر که است و در و حد که یک شمس و در
 خطا و بی فتنه او را رسم ظاهر و الذی قد اذ غنیه ان مرزت به و حد و افخته
 الیامح و المظهر من اسم که اگر چهار شوم با و در حال انفراد و میرسم با و بارانها

شواهد الاضافه

دش در



و ن در اضافت شدن و حیرت بضمیر موقوف لمانا بنبر مشوار افلی فلیه در بر مشوار
 چنانچه اندم مشوار را جهته واقع که مرابو پس او اجابت کرد و بجزار او باید که قیام تمام
 در احسان و اکثر اوقات عطاسد باشد و ن در این که مضاف شد به اسم ظاهر
 و این مادی که آنکس شود و عوین و غیره نیز در ذوات شش و چون لغت لیس
 این نیز عوین را که خوانی تو را بر دیدی خود در میان با در عرض بعد از اطراف از این
 میگویم اجابت را نیست بکسی که را خواند و ن در این که مضاف شد به ضمیر
 غایب این نشان در آنرا از حیرت شهید طالع بنم تقییر کاشتهای طعنا
 نه بی تو طعان شهید را در حال که طالع مرید و بجز این کشف دارد که در و ن در
 و در ششده شد شهید ن در اضافت شدن به ن در مفعول از راه شاد و ن
 اصداضافه است بجهت او اما به ن در حیطه که او که نهها عداک لک ن در
 مویا ط را ز ن باشد از قبیل حفظیه و این صفت داشته باشد آن مایه که اول
 باشد و در از آن حفظیه پس آن و لدر اما در شش اشرف است اندر شش و ن
 در دخیل از است و ن در استیاقه بقدر کان محذوف و ن در استیاقه و ن در
 الی الی ن در استیاقه بقدر داده شد ام این که لیل را از سر که نفس که را
 شفاعت خود کار پس ن در استیاقه آن او که ملک کند از من این امر را برار
 این که نفس او را که شفاعت از خود و ن در در حذف گمانه که بعد از ن در که او بر
 جمله اسم که در اندیشی پس کان بعد از او محذوف است ان لا و لا شتر مدر و کلا
 ذالک و غیره و ن در استیاقه که از بر از سر و شتر آنها که این امر که را و ن در
 و جهنم و ن در مضاف الیه که ن در که هر چند در لغت مفرد است اما در معنی جمعیه



لکله آخر و علی و احد و عیسی و النبی و الامام الملائه این چهار برادر هستند و در
 میانند از ناصر و معتد و خود و عواد و شاه و انزال و ازار که او در در لفظ واحد است
 که از او درش باعتبار لفظ کلمات فلان لفظ کلمات لیس لفظ معنی و انکار و سر
 الاغراب پس که ملاقات کنم من تراد جانی که هر دو تنها باشیم هر اینه دانه نو که کدام
 یک از من و تو فارسی قومی و در دراز است که مفرد معرفه مضایف می شود مگر اینکه
 مکرر باشد که این جابر از فریضه منکم و هو استعلم و ان کانت زیار منکم اما معاش
 من از ابتدا از شما است و خواست من باشد است هر چند که زیارت شما را در بر
 و در معاش من که بمنزله سکون من لغت در سبوح که غیر از من و فلان و غیر من و فلان
 اگر چه بعد از علم است اما که به کرد اند و چشم من پس چنین منع کردم او را
 از کریمه از راه بعد از صبر بسیار استند و نام این بیت از جمله اشعار است
 که در شواهد و شریعت و در انفاک مع است از اضافه باعتبار اینکه معیض و اوقع
 شده و تخصیص دادن شعر کریمه را در مرتبه اول و چشم با اعتبار اینست که جانب
 چپ نسبت به کلمات نه و تفرقه و صراحت و محبت و اشتیاق نسبت به محبوبه تعلی است
 باشد و الا مشهور است فی الشراک کنت قبله اکاد اخص الماء الغرات پس
 گویند این شراب حال که به هم من قبل از این گفتو بودم که گویید با یکدیگر
 و در ادعای قبله است که مضایف الیه من است نه منور او اما که او من و فلان
 لیکن لغت و کلام و را و را و غیره که من از تو این باشم و خاطر من از تو بدست
 باشد لغت و غیره مگر از پس دیوار با جانی از جمله بیاتیه است که در شواهد است
 و در این بیت بمنزله چون و را و در بعضی باعتبار اینکه مضایف الیه منظور است



دورا نماند که از برادر او و جز این شرط معلوم نیست که چه چیز است اما ممکن است که اعتبار
 توان که که اعتقاد من اندک از که اعتقاد من قدیم تر از که اعتقاد من قدیم تر از که اعتقاد من قدیم تر
 عطف است بر علیه العواطف و بیش از عرب اگر و در این هم خویش خود را پس بر
 نکرد مولا را عطف است کننده کان و ش در قدر است که معنی است از نه اینکه
 لفظ مضاف الیه ثبوت است معنایش و گفته است و گفته است و گفته است و گفته است
 فوق بنز کلیه است علی و تحقیق که بستم بر تو هر سه منته و آدم بر سر بنز کلیه
 از سطر بالا و ش در لفظ عدل است که معنی بر ختم است بر آن یکی که معنی فوق است
 مکرر متقدم بر معانی صحیح خطه البند من عدل و التثنية کنه الی جمیع از و کثیر الغرار
 و اقل کننده باد و بار شد سنا از فرمود آرد سید از بنده و ش در عدل است
 که معنی شده که مراد با و نکره است یعنی غایب همان آنکه از و تحسین امر و نکره
 نو که بالذکر تا آید از مراد بر این میسر آید شما هم و هر آنست که بر او خفته شود آید
 میسر آید از شرف و ش در نکره است که حذف شده از او مضاف تر که گفته اند
 از او مضاف الیه را باعتبار آنچه فرشته بخیر لا اكون و در خبر کثرت بود ماضی
 بعین اصلاح بیا حال مرا تا نباشم بدع گفتن خود شد ترا نشد و سنا از
 کما و ب و طار و ش در و فاصد شد و ظرفیت میان مضاف و مضاف الیه
 ما ان وجدنا الهو من طبع لا عیننا قهر و حبصت بنا فتم با بر شرف از کما
 طبع همیشه میایم مهوریت کبر که در محنت صادقت و ش در و فاصد شد
 که حاصل شده میان مضاف و مضاف الیه از شجاعت نام والدیه به از کما و فتم
 ما فاصد شد که بدید بر و ما در او بسبب دل در آید که او متولد شد بهو پس

چونست لادین این ولادت و شد در دال و در که فاصله شده میان ایام مضاف
 و از مضاف الیه تسعیر اینست یا حاندر السوا که بقیهها که تضامن الماء الزئیر الیه
 سیر یغیر ما بد و در و تر و در این جور و مسوا که در حال مسوا که خاک که نگاه مید
 سند آید از روش و در فاصله شدن مضاف الیه که مسوا که باشد میان مضاف
 که در باشد و مضاف الیه که بقیهها باشد که خط الکتاب که بقیهها که بقیهها
 او نیز بل می باشد این طلال انداره اندرس و فضا که خط می باشد که بهیچ نوشته بقیهها
 و صرفها را هم از بقیهها و بقیهها روش و در فاصله شدن خط و در میان مضاف
 که گفتار مضاف الیه که بهیچ و مضاف الیه و نسبت با بقیهها اجنبی تر و بقیهها
 و قبل از که در بقیهها این است که خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی
 این خط می باشد و در خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی
 و در خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی
 میان از بقیهها که در خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی
 با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی
 نباشد و در فاصله شدن می باشد از میان برزون مضاف الیه که بقیهها
 الیه که بقیهها خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی
 با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی
 شدن اما از میان مضاف الیه که بقیهها خط الی با خط الی با خط الی با خط الی
 بقیهها که بقیهها خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی
 و در خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی با خط الی

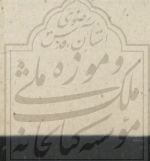
شواهد مضاف الیه

در طالع



در جایی که الف با کسر باشد و یا شکم مخوفت اَطَوَّفْ اَطَوَّفْ ثُمَّ اَوْرَا اَلْا
 و یزید و التَّحْقِيقَ میگردم ما و ای که میگردم بعد از آن بنا میسرم ما در عهد و او میزد
 بمن دوغ ترش و این بیت شواهد است و در را که کسر قلب میخشد
 و یا در شکم بالف کسرت بر اوج مافات میز یکم ف لا کوا به و نیم من و جع
 کنند و چیزی که فوت شده از من بحسرت خوردن و نه گفتن این که کاسی میگردم
 این کار را و جابجایی شد و در الف کسرت که الف حذف کند و الف کسرت
 نموده اند و در یسینه و اَعْقَبُوا خُسْرَةً بَعْدَ الزَّهَادِ و عَمْرُوهُ مَا تَصْلُحُ بِلَدِّكَ
 شدند فرزندان من و از دنیا ماند حسرت و عمری که زایل نشود و در قلب
 کردن و او جمع کسرت با و او غام کردن با و بیاید سَبَقُوا هَوَاهُ و اَعْقَبُوا اَهْوَاهُ
 فَمَنْ تَرَاوُكْلَهُمْ جَنْبَ مَقَرِّعٍ سَبَقَتْ كَرَفَتُهُ اِنْ جَوَّاهُ اِنْ يَرَادُ اِنْ يَكُونُ شَدَّ
 بر او اِنْ هُوَ شَدَّ اِنْ بَسَّ اِلَّا كَسَنَدَ و بر او اِنْ هُوَ اِفَادَ و اِنْ هُوَ مَصْرَعُ
 و ش در قلب کردن الف جو کسرت با و او غام در ضمیر شکم ضعیف التَّكَايُفُ
 اَعْدَانُهُ كَمَا اَلِ الْبَرَّاءُ اِرْضَا الْاَجْدَرُ و معنی این بیت افعال قلوب معلوم شد
 و اما اینجا ش در در عدد کردن مصدر کسرت که حمله بال کسرت بعد فاعل و در اَوْفَعَبَ
 داده اعداد را بر افعال و ابریه اَجَلَهُ اَلَّذِي هُوَ طَائِفٌ بِقَضِيَّةٍ كَعِيَّةِ الْمَلَأَ نَفْسُ رَاكِبٍ
 زنده بکند سبب آن آید جلدر که عاقبت اندیشش بر برون بود و در حروف اَجَلَهُ نَفْسُ
 را که نفس را که مضارع کسرت و ش در در ضربه معین کسرت که دال کسرت بر یکم و در ایا
 عدد کردن که مضارع بنوعی که ملا اَصْفَدَ اَدَّاهُ مَفْعُولُهُ و مضارع مضارع اَصْفَدَ اَدَّاهُ
 خطا یابد اَلْقَرَّ اَجْدَرُ اَلْمَوْتِ غَيْرُ وَاقِعٍ عَطَاكَ اَلْاَلَاءُ اَلْاَعْمَالُ اَلْاَعْمَالُ اَلْاَعْمَالُ اَلْاَعْمَالُ

شواهد افعال مصدر



که شمار ابرج میکنم بعد از آنکه مرا زنده کرد و در پند از آنکه عطا کرد و حدیثی هر چند مراد
در ارض و ادعای عطا باشد که اسم مصدر است که بلیغ اعطای است نه مفعولیه باشد
اعطوهم انما مفعولکم رجلا اندر از اسلام بجایه ظلم را با شخص کثیر الظلم تحقیق
که رساندن شمار در این صفت دارد که بدین فرستاد و سلام و تحیت را
ظلم است و ظلم خیر آن است و در مصداق مصدر میسر است که هر فعل کرد که کم
فاعل او است و رجلا مفعولش است لکن الشفرة البقاعان سالکها من الهلک
علیهما انما مفعول نورس است که بیدار است در روزه او را و حق
زن فاجره و نفع در حاله که رو باشد جامه که او لایق نباشد و در وقت
در رفع فصد است که صفت است از الهلک تا مباحث عدل او که که رفع است و در لفظ
محدود است که گفتن اینست بباحث تا مخافت الاغلاس و اللسان تا تحقیق کلام
فرض آدم آن ذخیره را بحث از ترس افلاس اینکه که شش کند و جاسریم
که بحث در دارد از فرضی است و دیگران خواهد بودند در منصب بودن لسان
که عطف است بر فعل افلاس که او در مفعول است و ضربت بقصد تیغ فوق است
اذا اعدوا زادا فاعل غار و بابت ضربه و سر تیغ ساقها شتران
قبیله را و زانیکه نوشته اند اشتباه است پس تحقیق که بپای کردن شتران کار خو
شده و در ضربت که عذر اسم فاعل که و سوق مفعول اول است از آنکه
مرفوع غرض مجازش است لکن ملین که اندک رسیده من که این جماعه با میبکنند
ناموس را و این مندرج است از کلامین اند که این و محوش نزد آن
آب فیک میبکنند و صورت این قوم نیز از آن قبیله است و در مرفوع است
که عذر اسم

شواهد اسمی



که عدل اسم فاعله و عرض منقول اول از تم را دو آنهم فرمودم غفر و نوبه غیر
 پس زیاده دارند این قوم بر غیر خود و تحقیق که این در میان قبایل غافلند
 و غیر متکبر و میبخشند و عفو میکنند بر هر از قوم میبندند و در غفر از هر کس
 غفور از و مقبلاً و ذنب را مفعولیه و هر نفس از کوه تا تنه یا کما نزلت سینه
 و آتین حرکت میدهد و لوح را حرکت داد و چنانکه حرکت میدهد زن بسیار و عفو
 گوید که بخوار و حین باز و در قصودش بد در تنه یا از که نه نامشند مصدر فتح
 واقع شده و اصل آنست که نرتیه استعمال کنند و انما لیکن تم و انما و انما یفتر
 میکنم بر این که با کبر و قبح است بعد از توحش بد و انما که بغیر از استعمال
 شده جز الله عفو و انما یفتر سینه خیز اما اعطی اگر با جزا در از جانب
 من و حال آنکه جزا خیر بفساد است بر بعد از جزا خیر عفو اند این قبیده
 و چه که امروش بد در عذف هم است از عذر و اگر با بر آنکه متعجب منه بر که معلوم
 باشد جایز از عذف و فاک نیر الم یفتر تقدّموا و احببنا ان نکر ان القدا
 و گفتی بغیر سلمان اینک پیش پایست نسبت بکجه و یکس دیگر گفت که جواب است
 نزد ما اینک تو مقدم باشی و تا بد و فاصله شدن اینا است میان اعدو و به که تقدیر
 بان نکران است بخداف با قیوم ابن اخیست القوم غیر کذب از غیر حرام مفروض
 حایل پس این بر خود هر قوم است در حالیه که غیر کذب است بر هر مندر تنه که
 بر مندر باشد از خلاف و ش بد را بر من که عذر لغو است مضاف است با ستم که آن
 مضاف است به علم و الثقلین یون الفخ حاکم حاکم و انهم زلا و منطبق و قبیده
 ثعلب حاکم از محمد ابن از صیف غفر بود و این نزد ان آنها و ما در این

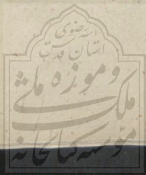
شواهد التعجب



شواهد نعم و شس

و نه لغز و با نش که از او کنه گذار که جانی بنما بدخوار و ش بد در ذکر نیر از باغ
 ظاهر بر رعایت تا کید و آفت علامت با آن دین محمد من خیر از دین البریه و دنیا
 و هر آینه داشتیم با نیک دین محمد از خیر دنیا و آخرت از حشیت دین و شاد
 در دنیا است که نیر منو که واقع شد با ستم لاله و به بدینا و آفت عینا
 غیره شقیان حق ذاتیما و حب دنیا با ستم خدا و به او ابتدا کردیم و اگر بپریم
 غیر او را بد بخشیم پس چه خوب است او از حشیت عبادت و دین و شاد در
 حشیت دنیا است که بر او روح ذکر شده بدون ذرا بغض و آلا حیدر از اهل الله
 غیر آنکه ادا ذکر است عز و لا حیدر اینا آگاه باشد که چه خوب بند اهل عبادت
 اینکه هرگاه ذکر گفته شود آن محبوبه پس فکر او نمی نماند و شاد و لا حیدر است
 که بسط الحاق در دتم استعار شده فقلت اقلنا ما عنکم نیر از جهاد حشیت ما منو
 حشیت نقید و بس گفتم دفع کید خمر را بکنه با ستم خوب است خمر و حشیت و شاد
 شد از حشیت آبرزش منکار که مرفوع شرف و در حشیت بخت خوار
 روح و بهمانه عداوت با او زاید و آلا اکثر منم خمر و آلا العز
 آلا شرف و نه تو اکثر از آن از حشیت عدد و جز این نیست که عا کیم و برار
 مویست که کثرت داشته باشد و شاد در حشیت من شاد با ال که من در اینجا
 ابتدا غایت نیست بلکه برار بیان جز شرف و منافات ندارد و فالت لنا آلا
 و کسلا و زودت خمر القدر آلا و زودت نه اعلیت پس کثرت را محبوبه
 ما را خوشتر است در معشور و هموار و خوشه داد و از غل خمر را خیر تر است
 و لو که بهتر از میوه خمر ما کنی به رجب باشد و شاد در تقدیم من بر او فصل

العصده



التقصید و در غیر استفهام و این نشان از کماله من انقض و سمن الیقین
 فخرش با الیقین من یشر قد و خوشن بر اینده لغه از کشتن بار و غن نرم و
 از جبهت سر در رود و شکم از زیر بار فایز و درشت که در مدینه میزاشند
 شاد در دفاصله شدن از جنبه هر که فخرش با الیقین از میان افلا و من و لغت
 از علی اللیم یقین و اعفتم اقول یا یعین یقین که مرد میگویم به جمل که را
 دشنام میدهد و در یک کرم از او بعد از آن میگوید که با من نیست و این بر صفت
 بودن جمله بستن از جمله اینکه اللیم در معنی که از حشر و از احسن الظلام و از
 جاء و الخندق هر آیت که ثبت قطعا انتظار بسیار در دم تا و فتر که نازل شد
 ظلمت شب بروز مخلوط شدند و نداد این و شیر را با دید و کس گدا
 هر که که خاکش را ز کس و این لب نیز از کثرت آب آن قسم بود و در
 هر است هر که که نفع شده بر او و بنا و یل معطی حقه از جمله اینکه آن
 و قد کنت الخرب فانه را و فلم اعطت و لم امنع و تحقیق که بعد من در
 صاحب و و شجاع پس عطا که نشدم چیز که مانع باشد و بمنوع هم
 نشدم و این کنایه از کثرت جز سهد و در مدف صفت شیرین
 که عطا باشد باعتبار اینکه کنت صبیحا و صبیحا حمله الزلفا و حولا و انفا
 اذ انک قبلت و از بعد از اذ اظلمت که هر آنکه از جمعی که ناشن میسهم من
 طغی شیر خوار و بر میداشت مرا جویبه انعام و سال و هرگاه که بیکر بر میگوید
 مرا چهار مرتبه و هرگاه چندین باشم بسرم و هر را نام در که به کردن و در سگال
 اکتی نرسیدن سبقت از جمع آید من کنت افلا و لا فخر البعد ان لا الله

شوا و النعت

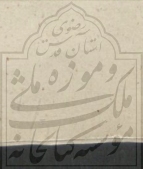
شوا در تائید



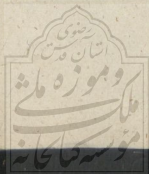
عَلَّمَ ذَاكَ الْوَكِيلَ اللَّهُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ
 گفته اند او خدا را بر آنست که ثابت دارد در همین امر که من بجا آوردم و شایسته
 تا یکدیگر را بر سر بطریق سابق حشر ترا و کائنات آنها را شسته و آتش بر آن
 اینک بمنبر تو آن شش بار بر دار را گویند که کردن او را قیام بسته اند بر بیان
 و شایسته که چون کائنات بدو در فکر معجزه که اعنا قها باشد بر آنکه اول
 فَا وَ اللَّهِ لَا يَكْفُرُ لِيَاءِ وَلَا لِلْأَلْبَاءِ اِنَّهُمْ اِندَادُ وَاَوَّاسٍ قِسْمٌ خَدَّاءُ كَبَرْتُمْ لِيَاءِ وَاَوَّاسٍ
 نه خود را از آنکه که با من است و بر آنکه که با من است هر چند و شایسته که در ذکر لام است
 مگر در تائید خود را که هم واحد این و آنست و سطر سطر القابل بالنظر نظر
 تحقیق که من قائم بالنظر نظر بارده بار داده و قسم بنوشته که آن صفت
 دارد که نوشته شده است نوشته و شایسته که در نظر تائید است که بعضی عطف بیان
 میدانند و بعضی تا یکدیگر عطف و اولی نوعی اخبار است اَنَّا اَبْنُ الْاَرَاكِ الْبَكْرِ رَشِيدٌ
 عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَرْفَعُ وُفُوًا نَمِيزًا رَكِبَ رَشِيدٌ ثَابِتٌ اَبْرَسًا مَرَفَانٌ در
 حالتی که چشم دارند و وقوع را بر او تا آنکه در حش فحش شود و شایسته که در این
 که بشیر یا بد عطف بیان باشد نه بدل و الا از راه سقوط بکار التار که بشیر نشود
 شد الضار به بدوان مستعد که کفر الرذیعی تحت العلاج عوارض الا انما به شتم
 اضطرب شد حرکت کردن نیزه در زیر کرد و عوارض را در شادان حرکت در زیر
 نه و به همت از غفلت او مضطرب شد و شایسته که در نیم که بعضی فاء استعمال شده
 اَلْفِ الصَّحِيفَةِ كَيْفَ خُفِّفَ رَحْمَةُ الرَّادِّ حَرِّ النَّفَا دَاثِ الشَّخْصِ صَحِيفَةً
 نور است بهانه بسیار شدن بارش و نوشته را نیزه انداخت تا آنکه نعل را نیزه انداخت

نشواید عطف

و سا در مد



وشن بد در نعلی که بعضی زدنست که تا دیدار آنکه در قدر کوباک بعضی است
 و آنست آنرا که بعد قدر را مالکا اموتی ناء آرم هو الان واقع یاف بود از رنگه
 حید من مفعول شود با که ندارم من از قرب موت بعد او دوش بد در
 وقوع دم است در مابین جملین بعد از همه سو به لغز که آو در و او گشت
 و از با شغیت آن شیم آرم شغیت آن منقش قسم بخورم با اینکه من عالم
 با سور عالم و نذر آنم که از این در نسبت دم بهتر است و من بد در دم منقش در بعد از
 همه منقش در آنست منقش در لطیف منقش در غا غا ز فتر فقلت هر سر
 آرم غا د به معلم بر قیام دارم از را خیال تو میا در مراد است در خوا پس
 پیدار شو غایب زسان بر عادت گفتم آیا خوشتر یا خجالت که عیادت
 آمده در خواب من بد در دم منقش در واقع شده میان دو جمله بعد از لفظ
 هر منقش در این از این لغز که آو در و او گشت و از با پس رتین
 از بحر نیلای قسم کان تو که نیدارم من در که میبوسم عالم میگفت آنکه مابین زبان
 منقش در روزه و من بد در صدف همه منقش در قدر که منقش در دم نادر از
 فی عیال قدر زنت بهم که آرم احصی عده من بعد از دکانا تا این که آو از دوا نامه
 کو لا رجا و که قدر آو لا چه چیز است که تو در باب عیال که تحقیق دیگر
 شدیم بسبب آن که من توانم شمرم عدد این را که مرگش ما زنده صاحب خوف
 هستند این را با بلکه هستند داشت و اگر نرسد امید من به تحقیق که میکنند
 اولاد خورشید در روز اول است که او بیغ بلاضراته منقش در رسیده
 جا و خلافت او گشت که قدر را که آن ربه منقش در قدر آمده از آن مری



خلفت و است آن خلافت از برار او بازنده چنانکه آمده بود خداوند بخیرش بفرماید
 و شهادت است که او این سیاهی را در میان خود نگذاشته و آنرا
 با موات آنکه چنانکه در میان خود نگذاشته و آنرا
 یا بر سر که از خود آمده و باطلات و شهادت در حد فانی است قدر از برادرش
 آتیا ندهد تا آنکه آن بگوید صدق و اعتراف می کند غشسته و سبزه و الا فاعلم
 فالتحذیر قد و انفعیک و تحقیق پس این است که اگر است تو را و صادق
 پس شایسته از تو را و خود را از فریب و با چنین نیستی بگذارد و او را و خود را
 و بر همین من از تو و تو از من و شهادت در زمان بدو و الا و شهادت از آن و شهادت
 و قد گذشت و شهادت که گذشت و ان جزع و ان اجال صبر تحقیق که گذشت
 ترا و پس تو نیز او را و گذشت که با جزع کن جزع کردن و با صبر کن صبر کردن
 و ان در موضعین که اصلها اما بود و ما از هر طرف صرف شده و در صبر
 الا حقیقت من سفاهت را به نام آنکه و ان که لینا لا دار و می کند از خط و راه
 و بواله و بقیع جز را که نبوده و بدینش که در باقیه باشد و شهادت در عطف کن
 این بر زمین شکر در یکدیگر و بقیع و این شهادت و ان فیوم فرست آنجا
 و شهادت و ان فیوم و الا انام من عجب پس هر روز متعجب شده بودم که ما را و شهادت
 می رسد پس برو که نیست کار از تو و در روزگار عجب و شهادت در انام من که مجرب
 بدو و اعاد و حافض اما بصیرت این را شهادت و می دانند و او عده که با شجر
 و الا در هم جریع و جریع شهادت انما سیم می بکشد او را بر زبان و قید را بر
 مرا پس بر این اغلاط سر حجاب است کتابه از این است که پس دست نمی تواند

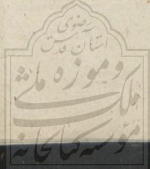
شهادت الابد

سید در حق



شت هر در طریقتی بعضی از راه او عدو شدند بشرف نام و شایسته بود
 منتر تانیه لغتوا ایضا و نماره چند خیزنا ریند که خیزم و قد و هر وقت در این
 میکنی تو او را در حالیکه متوجه باشی بفرست او میباید تو نگو او را شتر
 خوب برافروخته دشت هر لغتوا که در فروع از آن در موضع حال است
 الی الله شکوایا لیدینه و بانام آخر که کتب یقینان بخداوند عالم شکوه کنیم
 در مدینه حاجت را و در شام نیز حاجت بکر را باین دریا بگویم چه خواهد شد یا هم
 و بدل بگویم کین یقینان است از منور که حاجت باشد سلاطین الله یا مظهر علیها
 و لیس علیها یا مظهر السلام تحیت خداوند عالمیان را مظهر بر آن امر و مظهر
 اسم جلیل و مبادرت تو سلام و شت هر تنویس درون مناد منور معرفت
 بر ضرورت ضرورت ضرورت یا ای یا عذریا لقد فتنک الا و افر زان محبوس
 سید خود را بمن و گفت از عدد نگردد و ترا نگردد از آفتاب شت هر
 عذریا که منور است منون از راه از مظهر و شایسته بضاف کرده قیا
 لغات اللذان فرائدنا کما ان نکسنا شتر از راه غلامان صفت از این
 که هر تا که بخیزد اید عذر گنید از اینکه که گنید باین شتر و شت هر جمعیت
 الفلام تحیت یا حرف خدا از جهت ضرورت ای اذنا ما حدثت الا اقول یا اللهم
 یا اللهم یجیبونی که در هرگاه حادث شود الم یگوید یا اله العالمین یا اله العالمین
 و شت هر یا اللهم شتر که عرض با معوض می شود بر ضرورت الا یا ایها
 الباقع الوجد لغتوا شتر بخته عن بدیه القادر اکام شتر از جهان در
 که هلاک کرده ذوق حشمت نفس او را از بر خاطر امر در کرده او را از این

شواهد القادر



نورانی از صفای باطن

او ز کاوش در وصف آن بزم شایسته نامش را به وصف اسماش و به صفا سلایک
 زبانی که در لیل و نهار لایزال از مد و مزه صاحب شتران را در بار
 و بار یک میان طول هم رساند بر تو لیدر او استراحت کن و شاد و در هر منادیت
 که جایز است در اول فتح و قهر و در تامل معین بر نفس و پس بیا من از تو و یا شفیق
 آنست غلبه که هر شدم به او را درین دار رفیق من تو ز که در مراد بر او را در کار محنت
 و شاد و در اثبات یا مثلاً که در امر بر او در شرف و اصد آنست که با او در محنت
 باشد چه کثرت استعجاب یا کینه غما لا تدبر و اجمع الشیبه و لم تغلب فی الحقیقه امر
 فلا تأمن قل و تدافع مصدر است بر او در دفع و نه لجه متعلق است تدافع و لم تغلب
 حال شیر به صفت بهر مدتی بهر حرب یعنی مدافعت میکند و این شتران در انظار است
 خوردن تدافع بر او را گویند که غیر محرب است در انظار است که محافظت کند فلان
 بر او از فلان که شتران آن تاب مقاومت ندارد و شتران را نیز علم در انظار است
 خوردن و در حالت نیز بدست و شاد و در غل است که بهر غل و شتران
 بخورد و استعجاب یا القوم و یا الاشد قهر لانا س عموهم فرزند یا بعض
 ارقوم و اشد قوم من برسد بغیر او در کظم بر او نه تجاوز از حد شده و نه
 در دفع لام اول از جهت بکار حرف او در زمانه که شتران از جهت اینکه در استعجاب
 من اجد که تکلیف انوار که فارغی بر فی الله اللو استعجاب در میان گرفته
 موافق آن پس از او درند و ایسی با الله العالمین بغیر او در سحر و جادو
 که این صفت دارند که احاطه کرده شده اند مراد از او شتران است که او
 تکلیفات را لایطاق میکند و شاد و در دفع لام مستعجاب بر او نه که الله باشد و کلام

مستعجاب

نورانی از صفای باطن



مستغاث من اجله كه اللواتي باشد نيكيها نماند بعبودت دارم مغرب يا اللہ
 و التائب للعجب ميگردي بر تو خضر كه خواند اش از تو نور است و غلبه بر آن
 و جوانان بفرما و رسيد اين در عجب بودش در كسر دادن لام التائب
 هر چند مستغاث به است در قرينه ظاهر كه مستغاث منبر مستغاث عطف
 يا يزيد الامل نيل ع. و غير بعد قائله و هو ان در زيد بفرما و رسيد
 دارم جز را كه آرزو دارند عزت را و تو انكر را بعد از طاقت و خوار داشت در
 بزرگي كه حذف كرده اند لام را را خواطر الف مستغاث الایا قوم العجب العجيب
 و لفقدان لغرض الایا اما باشد از قوم من در فرما و رسيد از غلبه
 و مغفلة را كه عارض منوي صاحب فكر و در نداشت در در ترك لام التائب مستغاث
 از قوم كه فاسد بود اين ترك كه گفته شويع القوم و يا قوما و افققا ففققين
 او بلي يا خد كز و بس او را بر سطلیم ففققين كذا شد شهر از دست من خسر
 يا شتر من اين كه خواهد اخذ كند كز و بس و ففققين كز و بس هر كدام كه لغزش داشت
 در نون ففققين بغير الاضطرار ففققين انرا ففققينا ففققين ففققين
 يا امر الله يا خمر استخدر يا در عظيم را بس صبر كردم او را و اينست در او با
 خدا يا عروث در در عمر كز كه ملحق شده با ضر و الفندبه الایا عمر عروث و عروث
 ابن الزبير اه اكاه يا شاعر عروث و عروث و عروث و عروث و عروث و عروث
 ما سكه از در حال اتصال اين شاعر انتم الفتر ففققين الایا ففققين
 ان مال الفندبه اخرج و اخرج و اخرج و اخرج و اخرج و اخرج و اخرج و اخرج
 بروشتر استن او كه ففققين بن مال كز و بس كز و بس و عروث و عروث و عروث



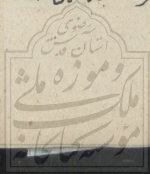
نحوه اخلاص

که ترجمش کند و غیره ابراز خود شعرا القاطنات لبیک غیر الزیم اوالنا مکرمین
 و قول الحرف بمقدان بیت الله الاحرام این صفت دارند که بجا میروند در حالیکه گفت
 گرفته اند که اگر از کبر تران جا هوش بدو حسرت که مناد است تا امر ختم بر ابراز خود
 شعر که اصلش عام بعد آنکه آن من لا آخا و لا کسج الی الیهما بعد سلاج ملزم
 باشی برادر ترا تحقیق بیکم از برادر برادر ترا مندر عین بیان صحت بدون
 ساد و دت بدو را که که منصور است اعراض بعد از الزم و ای که الیهما لا یفر
 بهما لا تعبد الشیطان و الله تعالی عید و احرار است که خدا کنی از مردگان و بیکم نزدیک
 نکنی و عبادت کنی تو شیطان را و عبادت کنی خدا را و دت بدو را بعد از که اصلش عبد
 بعد بنون خیفه بدل کردند با لغت و وقف هر یک یعنی از بناد و الیهما دین صدر
 الی الیهما یا منیع میگردان و ترد کردن من از شهر شهر از زبان و سر
 موت و در هر یک شهر که میگردان بنون نقیده با اعتبار وقوع او بعد از استغناء
 هر یک بنون بوقیه مختلفه که عهد نمیشود از نام در سیم آیه میشود که مدت گذار و بنوعیه
 و حالیکه خلاف کننده نباشد مندر بافتن من ترا در روزگار در سلوت بدو مندر
 که باعتبار خفص منو که بنون شده و با مخاطبه بالتعادل الی کنین حذف شده و بنون
 اعراب با حاق خفصه اقله فلینک قوم المتفرقین یعنی الی نقل از الی امر بیکم نام پر
 کاشیکه تو در روز ملاقات بمنی مراد بر تو معلوم میشود که تحقیق من محور استخیر تو
 دت بدو در زمین من که میگردان بنون باعتبار مندر فیلدانه ما یخمد تک و ادرت
 از آنک ما آنست مضاعف از زمان سهل پس آن مال الیه حمد میکنند ترا و درت
 هرگاه بیا بد آن کس از آن جزیر که محور که جمع کوه تو بقیمت دت بدو ما بقیمت

بنون



بنوعی نفی بعد از ما و زائد و این نفی در کلماتی که بعد از کلام آن واقع شود محذوف
است چنانکه در کلامی که در اینجا آمده است یعنی ما بعد از آن که هر چه را ما میگوئیم
تواند شیخ که بر سر کرسی نشسته باشد با قاعده و شش بدر میگرداند و بعد از آن
بنوعی خفیه که قلب یافته شده بعد از آن که ما در این نادانستنی شعر و
اشعار آن اذنا را میخواندیم و گوشت و عیب و آله الف و لام و آن که اذنا خوبست
علی الحسب یقین کاشی البته میبودم و علم بهم برسد و او فتر که بنزد من
آورد و صغیر را در حالت نشسته و کلمات را با از ران نفی ظاهر بود و بعد از این
و فتر که از من جدا شد و بدو رسد که بر جا میماند و فتر که در میگرداند
شدن اشعار و بنوعی بدون سبق مقتضی بر خیزد و این بغایت شایسته
لا ینبغی الفقیه علی آن که گوید و الله یفرقه رفقه خوارساز فقیر را و این که گوید
روزی است شوم در روزگار او را تحقیق که رفیق گویند و اصله لا ینبغی یجوز
و شش در حد فتنه خفیه را اعتبار با استفاء الکنین اضر فتنه الالهیم
طاهره فهاضرتک با استیفاء نفس دفع که غصهها را شسته اند و او را شست
دفع کردن تو به شیخ استخوان کله فرس را و طارقی بدل بعضی است و در
حد فتنه خفیه که بعد از فتنه بجهت ضرورت شعر و این شاد است و فتنهها را شست
و آله لغظه و فتنهها را شست و آله فتنهها را شست و آله فتنهها را شست
شخص عطا میکند شاد و هرگاه خواهد فتنه منع میکند او را از شاد و
در فتنهها که میگرداند بنوعی خفیه بر آن که خبر او در حد وقت قلب شده با الف
عجب و بهتر و من یقیناً که آنرا از فتنهها شست و آله تحقیق که فتنهها را شست



از من و از مصاحبه و چرخیدن و چرخیدن و بعلی تصدیق بطلان است اسمی نیست
در حرکت دادن یا ازین را ضرورت شعری عدم تنویر از جهت منصرف بضرورت
باز ازین طغیان سوا لک تعبا بین هر شریعتی نگاه کن اوست من را بر
توان به طبعی بجای آورده و سوا لک را با یکبار در جسد میان آن مکان که خط
بشعبه در در تنویر دادن طغیان را ضرورت شعری و حال آنکه غیر منصرف
و منصرف و عاقل و الطول و منصرف و منصرف و لک و ذالک و العوض
و عام که منصرف بطلان و عوض از یک در سر تو از فرموده اند این قوم او را
و ش در غیر منصرف است چه ضرورت شعری که در او سوا علیت دیگر نیست اذن و الله
تربیت که شریعت الطغیان منصرف از شریعت که شایان عمل بجای آورده در از تو
بجای آورده عالمان که در اندازیم ما ایشان را بجز که سر مشوند اطفال از پیش
و ش در در نصیحت از اذن فعل مضارع را هر چند که منصرف از اذن غایب
الغیر منصرف از اذن لا اقبلها فسم جد اگر کند من عبد العزیز
جاریه را دست نیایم با و یا نمیکند از که خواب کند و یا منصرف از این عیاق
اضاعه منصرف در در اذن که الفا و شده از عهد جبهه وقوع او
فسم و جوابش لا شریعتی منصرف از اذن که الفا و شده از عهد جبهه وقوع او
هر آینه باید که آن بشمار کار با منصرف از اذن که الفا و شده از عهد جبهه وقوع او
اتمند ما که در احوال در در او در که است که منصرف از اذن که الفا و شده از عهد جبهه وقوع او
او بقیه الی و گفت اذ اعزمت قفاة قوم کسرت کوهها از شریعت و میبودم
هرگاه میفشد من نیز که قوم را بشکست که بهار آن نیز را و من در عین راست

نقد و اعتراض



شد که آنوقت که نیت داشت در او اثر که بعضی آلات و منصوبات مضاعف
 بعد از او باضارال یافا قیام سیر عتقا قتیما الی السیما نقتت
 از آنکه سیر کن نوع از سیر خوب با وسعت بکانت سلمان پس استراحت
 خواهر کرد و در وقت نماز که منصوبات مانده بعد از نماز جواب
 رَبِّ وَفَقِهْ فَلَا اَعْدَلَ عَنْ سَنَنِ اَبِيهِمْ خَرَسَتْ خُداوند توفیق ده مرا
 اینکه عدوان کنم از طریق سر کنندگان در طریق خود و در نصب لایحه
 بعد از نماز سبب و جواب دعا یا بنی الکرام اَلَا تَنْتَوْنُ فَنَصْرُ مَا قَدْ تَوَكَّلْنَا
 گنیمت شما را سپردم چه بشواید که شورش به پیشه جزیرا که تحقیق خرداده اند
 اینان و او را بپس نیت کنند شد که که شنیده باشند و در نصب
 از جهت اینکه در خواب عرض واقع شد اَلَمْ تَسْأَلِ الرَّبَّ اَلَا فَيَسْطِقْ وَهَلْ
 یُخْرِجُكَ الْيَوْمَ بَعْدَ سَلَمِ اَيَا نَمِیْرَسَ تَوَمَّلْ خَالِی رَاسِی عَرَبِی هَدَانِ مَزَلِ
 ایام توان که خبر دهر را امروز بیا مان سلق و این رسم محراب است انجانات
 نرود و در در فوج چون بنطق است که خبر بد است از آنکه قطع شده
 فهو بنطق و هر چند که نصیبش نیز جایز است اما قوا از اشعار مرفوعه واقع شده
 قَعْلُ اَدْعُو اَدْعُو اِنَّ اَنْتَ لَبَصُوتُ اَنْ یُنَادِیَ و در اعیان پس گویم آن نر
 که فرماید من هم فرماید که تحقیق که بلند ترین صورت است که از آن فرموده شود
 و در دعوات بتقدیر آن بعد از او اَلَمْ اَكْ جَارُكُمْ و یكُونُ بَيْنَ وَبَيْنِكُمْ
 اَلْوَدَّةُ اَلَا خَاءُ اَنَا بَيْنَ مَنْ هَسَا یُشَادُ و یكُونُ بَيْنَ مَنْ و شَلَا
 و برادر و در یکون آن منصوب بتقدیر آن از جهت وقوع او بعد از او و



که واقع شد بعد از استغفارم که عباد و توبه و غیره از این جهت است که
 آری نیز پوشیدن عبا و روشن نمودن چو چشم و خوش مراد من از پوشیدن عبا
 هماره شافقت در تفرات که منصرف است بان مضر از توبه اینکه در اول
 اسم باشد تا عطف بر اسم خالص صحیح باشد لولا توفیق مؤلف تاضیه نما
 گفت او نیز از این باطنی تر است و نیز از این جو چشم داشت سائل در راه کمر زدن
 پس بر افسر سختن کور از این باشم من اینکه اختیار کنم هلاک خود را بر هر
 خاطر بود اگر چشم من خود را به تراب پس فرماید از این غیر نصیحت در دفا ضمیمه
 که منصرف است بعد از آنکه که موقوف بر اسم خالص است و قبل از این که نام
 کالتور تعرب لما عافت التطهر تحقیق من و قد من سلیکها را بعد از آن دیدار
 من او را شد نورش که زده پیشو منکام اگر باغ از شربت غیر از جهه
 اینکه چون صاحب شیر از او را در مضرات پس کاوا را میزنند تا از خوف آنکه
 مبادا بغیر نیز شود از زده میشود اطاعت میکند و داد و قلم میضیع است و در اثر
 نیز سلیکها مضرات منفعند و در در نصیحت من بعد از آنکه بتعبیر آن
 تا عطف بر اسم خالص صحیح باشد و است کمال التلایح مخافه و لکن من ترست قید
 القوم از قید نیستیم بغایت حلول کنند میان بشتهها و مکانهای از ترس زول
 همان با حربی بعد اکن بر گاه طلبیایر و عطا کنند بکار آرم و در در ادوا
 شرط است که جز من و طهر و فعل را یکراشته طبع و دیگر را بجز انیه ان تصرف نماید
 صلواتی که در آن فصل و املاء تم انفس انحاء از کما اگر قطع کند شاد و مواصلت
 میکنم و اگر مواصلت کنید بر خواصید کرد و در اعداد از حیث خوفش در

وقوع شرطیست مضارع و جزا مضارع و ان انا جلد بودیم بعبه
 بقول لا غایت که اگر بیاید او را هرست مندر در روزی که بیاید
 او که ال غایت نیست تا عذر گویم و کسی نیز از او محروم نیست تا محروم شود
 و ش در وقوع شرطیست مضارع و جزا مضارع اما مرفوع یا ارفع این جابرس
 یا ارفع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع
 باشد اگر برادرت گشته شوی نیز گشته شوی و ش در ارفع این گشته شوی ارفع
 شده محروم نیست انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع
 انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع
 خدا و را جزا میاید و در او را جزا بر پس شرطیست مضارع و ش در
 وقوع شرطیست مضارع و جزا مضارع اما مرفوع یا ارفع این جابرس
 و من یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع
 جوید و مضموع کند یا پناه میدهد او را و با دیگر نرسد ظلم را و نه شک را و او
 میکند و ماضی و ش در ماضیست مضارع و جزا مضارع اما مرفوع یا ارفع این جابرس
 محروم و یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع
 و الا فکرم فکرم فکرم فکرم فکرم فکرم فکرم فکرم فکرم فکرم فکرم
 او و اگر طلاق نداد و بماند و ش در ماضیست مضارع و جزا مضارع اما مرفوع یا ارفع این جابرس
 بعد از آن و تقدیرش انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع
 کان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع
 و من یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع انک ان یضرع



در حرف جر است بعد از حرف شرط اول هر حرف شرط و جزا است بعد از آن نماند
 چنانکه میاید طبع سیم از مغایر که مذکور شد یعنی مان ما حدیثه البوم صدقا
 اضم فرما الغیظ للشمس یا قسم خدا که خبر داده شده ام من او را امروز
 اگر راست باشد روزی خواهد گرفت روزی که در حال آنکه آفتاب از سر من بگذرد
 و من در ذکر جواب شرط که اضم باشد و در جواب قسم یا تقدم قسم اول آن
 لیلا الاخیلیه سکت علی و ذی جنبد و صفایح سکت سیم الکشاف و غیر
 البها صدر من جانب القمر صایح و اگر تحقیق اینها بعد از سلام کند بر من در حال
 که نفوس باشد سنگها باشند که اگر فرشتی در قبر بر آید من نیز سلام خواهم کرد
 خوشی الی بالهند و او شد بجان او صد از بلند از جانب فرشتی در دیوار است
 که اینجا در استقبال است و لو ان جبارک کالعلاج ادر که علاج کماج
 و اگر بشوینده یا دریا بنده و خیر و نجات در یافت او را که که باز که نیزه است
 و من در در واقع شدن اسم من خبر از آن که مراد لفظ در که است و تو غلط کنی
 لا افرقها و لیکن لا خیار مع الیاء او اگر عطا کرده بشدیم ما اختیار را هر آینه
 از هم جدا نفرستیم و ایستاد است که اختیار نیست یا روزگار و من در در اختیار جواب
 لوار است بکلام بالام و اصل اینست که بلام باشد اذ اغاش القمر بانه غایب
 فقد و اب اللده و الغناء یعنی هرگاه زند که کند جان میر است یا بر تحقیق
 گرفته است جوانی و لذت او و من در در مصوب بودن نیزه بامین است
 و اصل این بود که حجر باشد باضافه اطراد الی کسب بالاجاء و کما تینه الما
 هم بفرقه بعد خسر تقدیم کن نویسد را با تید به چه متد اصحاب اگر تقدیر شده

ادرا



[illegible]

من تحت اضمح من عله از قوم بسیار از روزی که مرا سیه بنمود در آن روز و یک
 کرم از زیر پا من و آفتاب بالا رسد که من این وضع را طاعت کرده ام
 و نه در الحاق با مسکنه که اسم معنی از راه تشبیه یا عرض از
 لغت نیست آن از راجعه باشد که حق او افق العقبه هر آینه تحقیق میسر
 اینک بر عزم سال خط را مشد بر خوردن آتش نستان را و در حدیث است
 که نشسته و شده بر ارض زده و اصد تحقیقات آن که حق این دارا از کتاب
 نباعدت او نبفت بعد آن قلبک ظاهر آیت حق است از جهت اینکه
 شده خانه محبوبه یا گسسته او ریمان محبت را بر او مهر در بر او
 که بر آرام شده و نه در شهید بنامین حق این باین معنی بیان

الف هنر

قد تم هذه الرسالة المستعجلة
 بشواهد الفارسية و التبريد
 في شهر جمادى الثانية سنة ١٢٧٥
 في مدينة خوارزم و در این کتاب
 غریب و جلیل است
 که گاهی با کمال است

بألف و قد

۱۳۵۱



عالمیہ کتب خانہ
مدرسہ اسلامیہ
لاہور

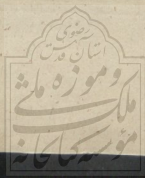
نصف شعبہ
مدرسہ اسلامیہ
لاہور

عالمیہ کتب خانہ

مدرسہ اسلامیہ
لاہور

عالمیہ کتب خانہ
مدرسہ اسلامیہ
لاہور





مراشین باغبان غفران
میران باغ که نخلش سرسبز باد

